ولید پوپل ۲۰۱۷/۱۱/۰۵

گرگ و بره

داستان کوتاه

داستان کوتاه گرگ بره پرده از چهره سیاستمدارن افغانستان بر مئ دارد که چگونه مردم ما را در بین بئ انفاق ساخته و بئ خبر در عقب شان روان هستند.

بود نبود بغیر از خدا غمخواری نبود. دشت پر از گل های بهاری رنگا رنگِ بود. سبزه های تازه و بلند آن، چراهگاه حیوانات مختلف. ازقبیل آهوان زیبا، بزهای وحشی، گاوها ، خرگوشک های شوخ و غیره شده بود و دور از شهر و قریه و قشلاق های آدم های دوپا موقعیت داشت. هیچ حیوان به حیوان دیگری ضرر نمی رساند و همه از طبیعت زیبا لذت برده و مصروف چرید ن بودند . رمه های گوسفندان سفید و سیاه و نصواری و غیره با چوچه گگ های خود،یعنئ بره گگ ها در چریدن بودند و به این طور شب و روز خودرا سپری میکردند. همه در خیال این بودند که دنیا چقدر قشنگ و زیباست. آسمان آبی، زمین عطرآگین و سرسبز، کوه ها پر از درختان و سبزه و گل، هوا پر ترنم و تازه و حتی شمالك دامنه دره و کوه ها ی بلند هم با نسیم دلنواز و گوارا عشق طبیعت را به ارمغان می آورد. روزگار به خوشی و سرور، بی درد سر در گذران بود. همه با هم دوست بودند و به هم عشق می ورزیدند. احترام و همدلی زاده طبیعت و مروج همه شده بود.. آنها سال ها عاجزانه در دامنه های دشت و کوه می چریدند و دنبال سبزه و علف روزها ی دراز را شب می نمودند. از دنیای ماحول شان أصلا" خبر نداشتند. با مکار ها، دزدان، رهزنان، قاتلین و جنایتکاران مغرض هرگز روبرو نشده بودند. اما متاسفانه این حالت مدت زیادی دوام نکرد. اهالی اطراف و اکناف از منابع سرسبز و حیوانات عاجز این دشت داستان های تلخ و شیرین را مئ شنیدند و وقت ناوقت حادثا تی اتفاق مَي افتاد واین همه ظلم و ستم همیشه بالاي گوسفندان مظلوم از منطقه ها ی بالا تحمیل می شد.
در همین دره سر سبز وَقشنگ از کوه های بالا یک گرگ مکاره پیدا شد و با گذاشتن شاخ قوچ برسر ادای گوسفندئ نموده ودر جمع گوسفندان داخل شد ودر چهره دوم نقش بازئ کرد و چون همه چیز قشنگ و زندگئ دلارا بود گوسفندان متوجه اجنبئ نشدند. بعد از چند هفته با مکر و حیله در بین آنها جا گرفت و قدرت نمایی و کلان کارئ و شعار دادن را شروع کرد. او با مکاره گرئ در جلو رمه ها قرار می گرفت که گویا قومندان سپاه گوسفندان است. و شب هنگام با استفاده از تاریکئ بر گوسفندان مظلوم حمله کرده و بره ها را میدزدید و میخورد. دراوایل بره های دورافتاده را که در خواب شیرین مئ بود ند شکار میکرد شبي دیگرمادر را و چندی بعد پدررا میدزدید و می بلعید.
وقتئ خورشید صبح از عقب کوه ها بر می گشت گرگ وحشی صفت دوباره به قوچ زیبای شاخ دار سیاسئ تبدیل میشد و رهبرئ گوسفندان را بدوش میگرفت. در جریان روز از بابت حمله های دشمن به گوسفندان و بره ها در قضاوت بود .گرگ قوچ نما با گوسفندان و بره گگ ها چنان غم شریکی میکرد که گویا پیر خانقاه آنان باشد. حرف های هر یک شان را با دقت میشنید و با آنها گریه و غمگساری مي کرد. در حقیقت این قوچ مکار حامی و ناجی تمام هست و نیست گوسفندان ساده شده بود و آنها فقط همین قوچ شاخ دار را یگانه راه بلد و رهنمای زندگی خود و تنها غمشریک غصه های خود می دانستند.
قوچ در جلو همه قرارمئ گرفت و آهسته آهسته همه اورا مثل یک رهبر میپرستیدند. به او سخت اعتماد می نمودند. آنها در عقب قوچ حیله گر روان بوده و قدم های او را تعقیب میکردند. گوسفندان همه عمر شانرا مظلومانه با قاتل فرزند، پدر و مادر خود در دشت ها و بیابان ها راه پیمایي مینمودند.
گوسفندان در طول روز از گرمای شدید هنگامیکه زیر آفتاب سوزان خسته ومانده مئ شدند در کنار هم در جوار گرگ شاخدار قاتل لم داده مي خوابیدند. گرگ موقع پیتوافتاب را غنیمت شمرده و با دروغ های اغراق آمیز به آنها وعده های عجولانه و دروغین میداد و آنها را بیشتر متکی به خود می نمود. گوسفندان نادان هر گزافه گویی و شعار ی که رهبر و پیشوا ی شان یعنئ گرگ قوچ نما مئ دادبع بع کنان و بهبه کنان پذیرفته تأیید میکردند. تمام شعارهای

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکاری ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکني د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولئ

گرگ را که داد از شجاعت و برادری و همبستگی میزد قبول کرده و بلاخره گفتار آن جلاد خون آشام را چون حرف کتب مقدس باور میکردند
. طبق عادت، گوسفندان در آن آفتاب سوزان، نشخوارکنان، در افکار خویش فرو میرفتند و آرام آرام علف های کیسه گلون خود را کشیده میجویدند. گوسفندان همیشه خیال بافی های حسرت انگیزمینمودند. با خود می اندیشدند و حسرت میخوردند که این دنیای زیبا برای آنها وفا نکرده بود. عمرشان دراین دنیا نهایت کوتاه است . بالاخره به نتیجه می رسیدند که باید پیر بزرگ خود را پیروی کنند و هرچی او گفت باید انجام دهند.
بعضی اوقات بره ها ی سیاه با بره ها ی سفید بر مسایل روز و جاهای بهتر سبزه ها و گل ناساز میشدند و با هم دعوا می کردند. گرگ آنها را آرام کرده و و به زعم گوسفندان گو یا در بین شان صلح میکرد. در بین گوسفندان شایعه بود که دزد و رهزن که گوسفندان را شبانگاه شکار میکند در بین رمه ها زندگی دارد. رمه ها برهمدیگر مشکوک بودند. گرگ قوچ نما که رهبر رمه ها بود هم تاکید داشت که دشمن در درون خانه است و باید به زودترین فرصت شناسايي شده و به جزای اعمالش برسد. باوجودیکه این گوسفندان در غربت، تنهايي و بیچاره گی در صحرا روز را شام مینمودند ولی دایم رمه های سفید با رمه های سیاه و رمه های نصواری با زردگونه ها در مخالفت و دشمنی شدید بودند. علیه همدیگر غیبت وبدگويي کرده و روز به روز به همدیگر بدبین و مشکوک شده مئ رفتند .
قوچ هوشیار با فریب و نیرنگ همیشه در تفرقه اندازی و جدایی در بین رمه ها در تبلیغ بود . نژاد ها، رنگ پوست و طرز زبان بع بع گفتن یک گروه را بر گروه دیگر با استفاده از کلمات دقیق برتری میداد و به رخ آنها می کشید. نفاق شدید را دامنگیر رمه ها کرده بود. گرگ نهایتاً سعی داشت کسی متوجه او و نیرنگ او نشود.جنایتکار حرفوی خود رهبری گوسفندان نادان معصوم را بدست داشت و هر لحظه وعده وفاداری و شجاعت را به آنها میداد. این گرگ مکاره آسمان قشنگ آبی را برگوسفندان نادان تیره و تار ساخته بود.
از آن طرف، مادران و پدران به بره های خود مکرراً یادآوری میکردند که به حرف هر کس و ناکس گوش ندهند. میگفتند که شما بره ها همه با هم برادران و خواهران هستید. همدیگر را همیشه باید دوست داشته باشید و یاری دهید. در خوشی و غم همدیگر شریک شوید. به دشمن اجازه ندهید در بین تان رخنه ایجاد کند و یکی را بر علیه دیگر استعمال نماید
عده از مادران که عزیزان شان را قبلا" از دست داده بودند همیشه شکایت وشکوه داشتند درد فراق و دوری عزیزان شان سینه های شانرا میسو ختاند فریاد و فغان آنها به آسمان ها رسیده بود ولی گوش شنوا وجود نداشت. کسي نبود که به ناله و فریاد دل شان گوش داده و با آنها همدردی و همنوایی کند . تا به حال نمئ دانستند که گرگ قاتل أولاد ها ی شان در کنار شان خوابیده است .
گوسفندان اسیر گرگ درنده شده بودند و
هیچ کاری از آنها ساخته نبود.
دست بیرحم سرنوشت همه عزیزان شان را نامردانه به کام مرگ میبرد. با این حال نفرت و انزجاریکه قوچ مکاره در ذهنیت های بره ها برای تضمین جایگاهش ترزیق کرده بود أصلا" جای را نگرفته بود.چراکه بره ها توانسته بودند محبت ودوستی را دربین خود حفظ کنند. جالب اینکه بیشتر اوقات بره ها خوش مشربی و شوخي های شیرین داشتند که باعث خشم گرگ می شد. تبلیغات و شیطنت رهبر موزی شان،گرگ قوچ نما، به جای نرسیده بود. باوجودیکه قوچ در بین شان نژاد پرستی را دامن میزد ناخودآگاه دوستی میان بره ها به اوج رسیده بود. اما تبلیغات گرگ آهسته آهسته در بین بره گک ها شک و تردید ایجاد کرده بود.
هنگام خستگئ و ماندگئ بره ها سر به سر هم می گذاشتند ازبازی و ساعت تیری خسته مئ شدند . روی بره گگ ها از عرق تر میشد و پیشاني های شان از دور آب آلود و روغني معلوم میشد. کله های شانرا که موی های چنگ چنگ قره قلی مانند داشت در زیر آفتاب با نوازش و ملایمت خشك میکردند. محبت و شوخي های طفلانه شان تصویر قشنگ طبیعت را زیباتر می ساخت . به خصوص وقتیکه بره گگ ها بر هم دیگر تکیه میدادند و در اغوش همدیگر می خوابیدند.که شکل اسکلیت کله های شان بر وجود نازك یک دیگر نقش می بست و آنها را زیباتر میساخت. شوخی های بره ها از همدیگر متفاوت بود. یکی پوز بینی را بلند گرفته در مقابل بره دیگر می ایستاد بویك بویك می کرد یکی دیگر چشم به چشم مقابل بره دیگر انداخته چشم بُردکان میکرد. خنده های شیرین بره ها، دندان های نازك صدف مانند شان را ازدور نمایان می ساخت. بره گگ ها از نژاد های مختلف در شب های مهتابی در زیر نور ماه با هم ساعت تیری میکردند و ازینکه نه گرگ بود و نه پدرو مادر شان که ایشان را مانع شوند خوشنود می بودند.
در همین حال بره ها از تاریکی شب خیلی میترسیدند. شب هایکه مهتاب نمئ بود رنگ از چهره های شان پریده از سایه خود مئ ترسیدند
چراکه . فرشته مرگ در همین شب های تاریك و ظلمت بار در لباس گرگ وحشی از آسمان پایان میشد و یکی از آنهارا می دزدید. وقتئ تیر آفتاب صبح، کهکشان بزرگ را نشانه میگرفت و مژده آمدن روز را میداد نفس در سینه

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکاری ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولئ

بره گگ ها دوباره میتپید و احساس آرامش میکردند. آن وقت بود که شبنم سحر چون دانه ها ی جواهرات بر گل ها و سبزه ها میبارید و آغاز روز را به ارمغان می آورد. آندم فکر میشد که علف های صحرا با قطره های اشك شان از ظلمت شب گذشته حکایت میکرند. صداهای معصومانه بره گگ ها که در کنار مادران خود از ترس به خواب رفته بودند یکی بعد از دیگری بلند میشد. همه برادران و خواهران از خواب برخاسته با بع بع کودکانه شان که از دوردست ها شنیده میشد از شکم گرسنه خویش صبح وقت به مادران شان ناله میکردند. مادران مظلوم و مهربان شب ها را در پیره و گزمه سپری میکرند و دم به پا نمی داشتند و درآن صبح وقت اصلاً شیمه برخاستن از زمین را نداشتند. تمام عمر را در بی خوابی، نگرانی و مواظبت چوچه گگ های خود سپری می نمودند. گویا این مادران فقط به خاطر غم خورئ و پرورش اولاد های شان به این دنیا آمده بودند. بره گگ ها که رفیق های هم بازی خود را به خاطر شکم گرگ ظالم در شب های تاریك از دست میدادند ،

روز بعد مفقودی یکئ از بره ها ، خاطر همه شان را پریشان مئ ساخت و آفتاب دیگر آن زیبایی ، گرمی و روشنی همه روزه را برای شان نداشت بعد از حمله گرگ و از دست دادن یك بره همدیگر خود را نمی بوئیدند و لمس نمیکردند. تا اخر روز از آسمان بر آنها باران غم میبارید. فراموش نمودن چهره دوست شان یعنئ بره زیبا که صرف شکم گرگ مئ گردید برای شان دنیایي وحشت بود. قبولی آن غم خیلئ دشوار بود و دل از سنگ کار داشت تا همه این وحشت و خونریزئ را تحمل نماید

گوسفندان و بره های ساده نمی دانستند که کلان رمه شان یعنئ قوچ که در روشنی آفتاب شجاعت ،محبت ،صداقت و قوم داری را برای شان شعار میدهد و شاخ های نجات را بر سر دار د قاتل اصلی برادران و دوستان شان است. این رهبر کثیف شان بود که باعث داغ دل مادرانیکه چوچه های خود را از دست مئ دادند گردیده بود .

درد این مادران با دیدن همبازی های جگرگوشه شان عمیق تر میشد. مرگ بره از دست رفته خود را از تقدیر الهی می دانستند. این تقدیر چگونه این جگرگوشه ها را از آغوش گرم شان میگرفت. گوسفند های مادر عمر شانرا در رویاهای اطفال ناپدید شده شان سپری می نمودند. چی دشواری های را در راه پرورش بره های خود متحمل که نمئ شدند. گرگ ظالم همه هستی و آرزو های این مادران را به خاطر شکم گنده و گرسنه خود برباد فنا مئ داد بره ها هرگز نفهمیدند چرا باید قربانی شوند. بزرگان شان میگفتند که مرگ به دست آدم های دوپاست. این آدم ها بعد از سرمه کردن چشم گوسفندان وانداختن شیرینی در دهن آنها ،گردن گوسفندان را با تیغ بران قطع میکنند . فوران خون شان را ادم های دوپا جشن می گیرند. تماشای مرگ و لگد زدن گوسفندان و فریاد بره ها برای آدم ها سرگرمی و خوشی بار می آورد. گوسفندان همیشه باید قربانی تفریح وسرور آدم ها و لقمه دهن گرگان شوند. ولی مرگ نا به هنگام چوچه های شان در تاریکی شب درد مزمنی بود.

گوسفندان مهتاب را پرستش می کردند که شب را پر از نور کرده و از یورش گرگان جلو گیری میکرد. مهتاب خدای شان بود. در روشنایی مهتاب همه پهلوی هم جوقك جوقك بی ترس می خوابیدند. زمانیکه مهتاب نمیبود تا سحر از بیم ناپدید شدن یک بره نمی خوابیدند. مادران تا روشني کامل آفتاب اطفال خود را در پهلوی خود نگه میداشتند. در تاریکی شب خواب به چشم نمی آوردند تا اطفال شان را گرگ نرباید و گاهگاهی هم گوسفندان حسرت زندگی آدم ها را می خورد ند که خداوند دنیا را برای آنها پیدا کرده است ولی افسوس که قدر زندگی و آسایش را نمیدانند. باهم در جنگ و نفاق به سر میبرند. خون همدیگر را بر این زمین قشنگ میریزانند. همه شان آدم های دو پا ولی جهان بینی شان متفاوت است.

در یکی از شب های تاریك مهتاب در گوشه دیگر آسمان پنهان شده بود. مهتاب شاید درهمان شب خوابیده بود. همه جا تاریکی و ظلمت بود یعنئ آن شب خدای گوسفندان نبود. بره ها هوشپرك وخوفناك به هم دیگر مینگریستند. منتظر اتفاق خونین بودند. سراسیمه انتظار صبح را داشتند. خاموشي همه جا را فراگرفته بود حتی صدای وزوز پرهای پروانه ها شنیده میشد. بره ها هراسان خود را به مادران خود چسپانده بودند. گویا میخواستند به شکم مادران شان دوباره برگردند. هیچ یک را آهی در گلو نبود. همه خود را تنها و ضعیف احساس میکردند. مادران پریشان چوچه های خود بودند که مبادا ضرری به آنها برسد. آسمان چنان سیاه و تاریك شده بود که طلوع آفتاب بزرگ فردا را غیر ممکن مینمود. تا یک قدمی پا دیده نمیشد. گرگ قوچ نما رهبر که ریش زیر زنخ را با شیطنت خاص و آهسته آهسته نوازش می داد. در گوشه نشسته و پلان حمله محرمانه را می کشید. اوضاع را خوب بررسی می کرد.

در قدیم ها مئ گفتند جای که جهل و تاریکی فراگیر باشد حملات خصمانه دشمن و غنیمت گرفتن در آنجا نهایت آسان میباشد. در این تاریکی، یکی از بره ها طعمهٔ شکم گرسنه گرگ خواهد شد. چشم های تیز وی زیر ماسک که شاخ های قوچ بود مانند اشعه لیزر سبزرنگ، به گوشه و کنار حرکت میکرد و موقع را به خود معلوم می کرد. غرق طرح پلان های شوم خود شده بود. از دور به سرعت از یك سو به سوی دیگر و به این طرف و آن طرف نظر می انداخت. گرگ گاهگاهی سرش را به علامه تأیید هم تکان می داد. با صحبت های بره ها هم تأییدوار کله خود را شور داده و همنوایی مینمود. بره ها انتظار خاتمه شب تاریك را داشتند تا از خطر دندان گرگ رهایی یابند. گرگ زیرك که در چهره قوچ بره ها را رهبری میکرد میدانست که بره ها خیلي خوش باورهستند. شجاعت و

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکاری ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولئ

دفاع خود را برای شان وعده مي داد. به آنها میگفت که نترسید من با شما هستم و نمیگذارم کسی به شما ضرر برساند. آن مظلوم ها هم قبول میکردند.
يك بره سفید از قوچ پرسید: تو چرا اینقدر با فهم و شجاع هستي؟
قوچ در جواب گفت: شجاعت من خداداد است. من به خاطر حفاظت شما اینجا فرستاده شده ام. و به خاطر شما هراسانم. هر چی از دستم برآید برای جان های عزیز شما دریغ نخواهم کرد. دنیا همین رقم است. من به خاطر تو و کسی به خاطر من و کسی دیگری هم به خاطر دیگران برای رفاه همدیگر به دنیا آمده ایم. اکنون خون که من در بدن دارم مرا به خاطر دوستم به شجاعت سوق داده است ورنه من هم ازجمله چهارپایان عاجز چون شما هستم. گرگ دستش را سوی آسمان نشانه گرفت و گفت: آنجای آسمان را بنگر! در بین ابرهای تاريك، آن سکه ها ی نقره نمایان است. یعنی در هر تاریکی روشنی و حکمت و منفعت موجوداست. در آنجا از میان آن ابرهای تاريك وآن سکه های روشن، در آن آسمان تیره و کبود، یک موجود موجودی دیگری را کمک میکند و من هم شما را کمک می کنم. از این آسمان اینطور پیداست که امشب کسی انتظار حمله و پیروزی را دارد.من حس میکنم کسئ را روزئ درك است من شجاع و قوی می باشم . این خود یک راز است که شما آن را درك کرده نمتوانید..
گرگ که کله قوچ بر سر داشت به همین ساده گی بره ها را فریب میداد. در ضمن حرف دل خود را نیز بیان میکرد. بره ها به طرف ابر تاريك و پارچه هایکه مانند سکه های نقره در بین آن معلوم مي شدند در خیالات غرق میشدند. آنقدر با خود در طلاطم میشدند که یادشان میرفت از قوچ چی پرسان کرده بودند. بره گکی از چرت و خیال زیاد چشم هارا بست وبه خواب شیرین غرق شد. بره خواهر که در پهلوی وی بود او را تکان داد و نگذاشت خوابش عمیق تر شود.
خواهرش به او گفت: مگر مادر نگفت که امشب ما خواب نمیکنیم باید با هم قصه کنیم. تاکاملابیدار باشیم. تاریکی زیاد است نشود که گرگ بر ما حمله کرده و یکی ما را بخورد.
بره گک که از خواب پریده بود گفت: خواهرجان من خواب نیستم. بیدار هستم ولی زیاد پریشان هستم. مي ترسم.
خواهرپرسید از چی مي ترسي؟
برادرگفت: از ابرهای سیاه فکر می کنم که به قهر طرف پایین مینگرد. چرا ابر قهر است؟ مگر امشب از آن بلندی ها بی انصافی و بی عدالتی را نمیبیند؟ چی ظلم های روی زمین جریان دارد. چرا ابرهای بلند قاتلین ما را با الماسك نمي سوزانند؟ همه گرگان ظالم را باید از بین ببرد. تا زندگی ما مظلومان و بیچارها آسوده گردد. چی کنیم ابرهای بلند را که همیشه مغرور و قهر استند.
خواهرگفت: فریاد زدن تو کدام فایده ندارد. ما باید اول جسماً و فکراً قوي شویم. میبینی چقدر ضعیف و نادان هستیم. حتی استخوان های ما برای خوردن مزه دار و گواراست. گرچه عاجز و خوش باور به دنیا آمدیم . فعلاً غیر از اشک ریختن وقصه کردن کاری از دست ما ساخته نیست. قرباني شدن ما برای آدم ها و گرگان از روز ازل مقصد زندگی بوده است. داستان زندگی سراسر غم و غصه بوده و ما بالاخره قربانی میشویم اینقدر میدانم که ما عاطفه داریم. گرگ هم چوچه خود را دوست میدارد. امروز من در پهلوي تو گریه میکنم و تو نباید فراموش کنی که خواهرت تو را خیلی دوست دارد. اشك که بی اراده از چشمانم میریزد به خاطر نگرانی من نسبت به تو است. ما میخواهیم همیشه یکجا باشیم ولی ما را میکشند. تمام عمرباید به دیگران محبت نمود و به خاطر عشق قربانی داد. مادر و پدر عاشق بره های شان هستند و به خاطر ما ناراحت هستند. هر دو بره سرها ی خود را به همدیگر نزدیك ساخته و خاموش شدند.
گرگ که لباس قوچ را به تن داشت تمام این حرف های بره های مظلوم و بیچاره را شنید. از جابرخاست و از رمه گوسفند ها و بره ها دور رفت. جایکه دیگرصداي گرگ به گوش گوسفندان نمیرسید. در دامنه کوه سر به فلک کشیده گرگ شروع به قوله کشیدن کرد. آواز بلند گرگ بر سخره های بزرگ کوه خورده و فریاد و ناله او هزاران بار بلندتر در اهتزاز در آمد. صدا چندین بار شنیده میشد. گویا لشکر گرگان قوله میکشیدند گرگ رو به آسمان کرده بود و با قوله زدن ها فریاد میزد. او... او... او... او...
گرگ قوله می کشید و عذاب وجدان از درون می خوردش. با چیغ از خدا می پرسید: چرا مرا گرگ پیدا کردی؟ چرا باید ظالم باشم؟ چرا باید خون بره ها را بریزانم؟ چرا اولاد های گوسفندان را از آغوش گرم مادران شان دور بسازم؟ چرا مرا درنده و وحشي پیدا کردی؟ دیگرنمیخواهم اینطور باشم؟ چرا بدنام و خونخوارباشم؟ چرا این قدر وحشت بیافرینم؟ من میخواهم در بین آب های خروشان باشم. نمیخواهم روی این زمین فریب کاران و ظالمان زندگی کنم. من میخواهم ماهي باشم و شنا کنم. با کسي سروکار نداشته باشم. فقط با گیاه های ملایم مقبول زیر بحر عاشقانه در تماس باشم. نمیخواهم بر این زمین که پر از وحشت است زندگی کنم. دیگر نمیخواهم وحشت را ببینم و وحشت بیافرینم. چرا غذای من مانند بره ها گیاه نیست و من باید حیوانات دیگر را بخورم؟ نمی فهمم چرا من درنده هستم. نمیخواهم ظالم و خون خوار باشم. او... اووووووو... او... او... چیغ می زد.
گرگ ناله و فریاد زیاد نمود. وجدانش او را به قهر آورده بود ولی کاری از دستش نمی آمد. چون گرگ به دنیا تولد شده بود باید گرگ باشد و گرگ گری کند.

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکاری ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولئ

گرگ که در لباس قوچ بر رمه ها قومندانئ میکرد امشب خیلی شکوه نمود. بعد از گریه و زاري شدیداً گرسنه شد و دوباره به دره پایین شد. طرف بره ها روان شد. دندان هایش بوی خون میداد. مثلیکه آن حرف و گریه ها را کسی دیگری گفته بود .
گوسفندان که با بره ها خود دُم به دُم خوابیده بودند از صدایي قوی گرگ که از دور شنیده بودند خیلی به ترس بودند. مادران و بره گگ ها هم دیگر را با فشار در آغوش گرفته بودند تا اندازه که لرزش و صداي تپش قلب یک دیگر را احساس میکرند. مادر بره سفید با پوز خود چوچه ها ی خود را ناز میداد و به گوش شان میگفت: چوچه ها ی نازنین و قشنگ من این زمین را زیبا ساخته اند. از همه چیزهای روی زمین شما مقبول تراید . ای کاش يك جای امن تررا سراغ مئ داشتم که شما را آنجا مي بردم تا از خطر گرگ نامرد و ظالم در امان می بودید. مادر با خود فکر می کرد که یکی عاشق دختری، دیگری عاشق پسری، یکی هم عاشق مال وجایداد، یکي هم عاشق دین. همه سر گردان اند که فقط نصیب همه در این دنیا زحمت و پریشانی است و اسمش را زندگی گذاشتند . عجب نظمی در این دنیا روان است یکی عاجز باید باشد دیگري هم ظالم. کسی با آسودگی حیات به سر میبرد و کسی هم روز تا شب در سرگردانئ ومشقت یکئ را خوشبختي و أرامش داده و دیگری را بدختي وغربت.
کسی که همیشه در کنار تو بوده تحمل نبودنش آسان نیست. یکی قاتل و درنده و دشمن است. بودنش در پهلوي تو رنج وعذاب آوراست . ما همه خواب یا بیداریم ولی اینجا با دل های پر از امید نفس های سرد و یا گرم را میکشیم.
مادر بره ها آنقدر سرو صورت چوچه ها ی خود را ناز و نوازش داد که موی سر بره گگ ها از لیسیدن و بوسیدن کاملا تر شده بود .
گرگ با کله قوچش از دامنه کوه به طرف رمه گوسفندان نزدیك شده مي رفت. دندان های نوك تیزش را به هم می سائید و با خود میگفت: اگر ماهي دندان ندارد غذا ی نرم نصیب وي است و اگر دندان من تیز است حتماً خود دلیلی است برای پاره کردن شکم دیگران . بره گگ های مظلوم نمیدانستند که مرگ در راهست. قوچ شاخ دار رهبر روز آفتابي شان با دندان های تیز و بُرنده اش طرف آنها روان است کسئ که طبیب مهربان روز شان بود حال در تاركي و ظلمت شب شکم شان را پاره میکند. همه بره های سفید، سیاه ،نصواری در کنار پدر و مادر شان خواب بودند. چشم های خود را در آرامشی کنار مادر و پدر بسته بودند. سکوت همه جا را فراگرفته بود. قصه مادران همه خلاص شده بود. دیگر حرفی برای گفتن نداشتند که با فرزندان شان شريك نمایند مادران بره گگ ها بعد از بسته شدن چشم عزیزان شان عاجزانه اشك میریختند و از مرگ شان در هراس بودند. آهسته آهسته گوش های نازك بره گگ های خود را ناز داده گریه میکردند. با خدای خود راز و نیاز می کردند: اگر ما را به خاطر قرباني و پر کردن شکم دیگران پیدا کرده يي پس چرا در وجود ما عاطفه است و چرا باید غم ورنج بره خود را إحساس نماییم . باید مانند سنگ و چوپ می بودیم. مادر بره سفید این ها را تکرار می گفت تا اینکه خواب بر چشمان خسته و پر اشکش غلبه کرد و خوابش برد. گرگ که هنوز هم کله قوچ را به سر داشت با دندان ها ی تیز و چشمانی که اشعه سبز رنگ سرخی دار از آن مئ تأبید نزدیك رمه گردید متوجه شد که گوسفندان با چوچه های خود نیمه خواب و نیمه بیدار اند. امشب گرگ چشم به بره سفید دوخته بود. کسی را که داستان سکه های نقره آسمانیرا برایش تعریف کرده بود. بره گگ های سفید برادر و خواهر همدیگر خود را با محبت و عاشقانه در آغوش گرفته بودند. در خواب عمیق فرورفته بودند. ازین دنیای بیداری نامرد خبر نداشتند و خواب و آرامش را با قیمت جان شان لذت می بردند. بره سفید که يك دستش در گردن مادر در خواب عمیق بود. بعد از بوسیدن زیاد مادر سر خود را کنار سینه گرم او گذاشته بود گویا جنت فردوس همانجاست. مادر بره از خدا به جز داشتن بره ها در کنارش چیزی نمی خواست. هر دو، مادر و پسر، به زندگی آن لحظه اعتماد کرده بودند. گویا عمر طولاني است و فردا در روز روشن باز خوش و خندان به مستی و زندگی ادامه مي دهند. مادر و پسر هر دو شان امید به آینده ها داشتند و بی خبر اینکه به زودی رهبر شان بخاطرپرکردن شکمش همه خوشي ها را از ایشان مي گیرد. هر دوبره خسته از سرگردانی روز در پهلوي همدیگر شیرین ترین لحظه زندگی خود را داشتند. آنقدر نزدیك بودند که نفس های همدیگر را مئ شنیدند. بی خبر ازینکه امشب همه آرزو های شان برای همیش در خون غرق مئ شود. گرگ ظالم در گوشه تاریکی لباس قوچ را از تن بیرون آورد. لباس ها ی فریبگر شجاعت و وفاداری را زیر بته های خار پنهان کرد تا برای فردا که رهبری را دوباره به دست میگیرد اماده باشد. گرگ بی صدا در عقب رمه ها جا بجا شد تا زندگی محبت آمیز پسر و مادر را به خاطر نفس خود برای همیش نابود نماید. قلب مادر بره سفید ناخودآگاه در خواب به تپیدن شروع کرد او چنان چوچه اش را محکم در آغوش گرفته بود که فقط تازه امشب تولد شده باشد. بره های زیبا با اعتماد به مادر شان در خواب فرو رفته بودند. نمی دانستند که مادر شان هیچ کاری برای حفظ شان انجام داده نمی تواند. گرگ درنده و ظالم با شتاب که خصلت ذاتی وی بود بر بره گگ سفید حمله کرد و گردن بره را سخت به دندان گرفت. دندان های تیغ مانندش را با یک فشار در گردن نازک بره گگ فروبرد. بع کودکانه بره فقط یکبار شنیده شد و برای همیش خاموش گردید. هیاهوي همه بلند شد. گرگ که بره را در دهن محکم گرفته بود با پرش سرسام آوری در حالیکه خون چك چك از دهنش می ریخت با غرش وحشیانه ازمیان همه در تاریکی ناپدید شد.

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکاری ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولئ

فریاد بع بع کودکانه بره گگ همه را از خواب بیدار کرد. چنان سر و صدای رمه بلند شده که آواز چیغ های شان بع بع کنان تا دوردست ها شنیده میشد. مادر بره گریه کنان به طرف دشت دنبال چوچه اش بیرون شد. قطرات خون چوچه اش را لیسیدن گرفت. از هیاهوی گوسفندان، پروانه ها و حشرات وحشی چنان ترسیده بودند که در تاریکی شب بی جهت از یک سو به سوی دیگر در حرکت بودند. مرغکان دشتی با صدای بلند با گوسفندان همنوایی می کردند. آهوان صحرا خون می گیریستند و دشت پر از ناله و فریاد شده بود. دیگر قوله گرگ شنیده نمي شد و اثری از قوچ رهبرلافوك هم نبود. فریاد بع بع و گریه مادر بره گگ سفید بود که بی هراس در تاریکی شب هر طرف می دوید. چنان چیغ میزد که دل سنگ را آب می کرد. گرگ ظالم امشب عزیز دلش را از آغوش گرمش ربوده بود. با خود میگفت که دخترش دیگر برادر ندارد تا با او قصه و راز دل نماید. مادر دیگر اشك نداشت که بریزاند فقط فریاد میکرد که چرا بره وی را بردند. چرا چوچه وی را ظالم ها از نزد او ربودند.مادر همین را تکرار مئ کرد که چرا مادران باید این قدر رنج بکشند. چرا به درد فرزندان خود باید بسوز ند. مگر ما مخلوق خدا در این دنیا نیستیم؟ ما هم نفس در بدن داریم. احساس داریم. چرا باید قربانی بدهیم؟ آیا گرگان به خاطر خوردن گوسفندان به دنیا آمده اند. مادر بره آب در گلونش خشك شد. دیگر سخن برای گفتن نداشت فقط خدا خدا میگفت. بی جهت قدم میزد. بع بع بع کسی نبود که جواب او را بدهد. همه جا را غم و غصه فراگرفته بود. تا هفته ها قصه گرگ ظالم سر زبان ها بود. شب های که سحرش را هیچ کسی نمیخواست ببیند. بره گگ زیبای سفید طعمه هوس گرگ شد. فردا مادر بی پسر و خواهر بی برادر ورفیق ها بی رفیق شدند.

نمی خواستند دیگر از خواب برخیزند

همه جا وحشت بود هیچ نوع صدایی سر کس خوش نمی خورد و همه تمام روز

را در خاموشي و غم گذاشتاندند

هیچ کس غذا نمئ خورد

هیچ کس حرف نمئ زد

شام نزدیک شده مئ رفت

افتاب اخرین دقایق عمرش را درعقب کوه مئ گذارند

همه از شب مئ ترسیدند

ستاره ها ی اسمان آهسته آهسته جان مئ گرفت

اسمان تیره شده مئ رفت

فقط که شب شمشیر برنده خونین را در شکم روز بزند

همه گوسفندان و بره گگ ها اینجا و انجا ناامید به همدیگر نگاه مئ کردند

تاریکی شب همرا ه با غم ناپایان و قصه دنباله دار پرده سیاه انداخته بود

یگان یگان قطره باران از کدام طرف اسمان گریه کنان به سر کوه ها و دشت مئ بارید

بوئ خاك با قطرات اب به درستي حس مئ شد

طبعیت با تمام زیبایی هایش خا موشی اختیار کرده بود

مادر بره با چشمان پر از حسرت و نا امیدی در گوشهٔ نشسته و دیگر حرفی برائ گفتن نداشت

پایان

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکاری ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولئ